

انقلاب آنها در شام نزدیک کرد خدای تعالی روزی را از ما بر شما مسلط  
کردا خدا شما را فانی سازد مأمون گفت راستی کوی دیگر  
ابوالصلت گوید که چون مأمون از دفن رضی الله عنه فارغ  
شد گفت آن کلام که گفتی مرا تعلیم کن گفتم که آنرا همان ساعت  
فراموش کردم و راست گفتم فرمود که مرا حبس کردند مدت یکسال  
در حبس مانند عیش بر من کشیدند گفتم بار خدا یا مصلحتی محمد و آل محمد  
که مرا فریج روزی کن بنور دعا را تمام نکرده بودم که محمد بن علی را  
دیدم که در آمد و گفت مکه دل شدی ای ابوالصلت گفتم آری  
والله گفتم بر خیز و بیرون رود دست بر بند تا بی برنج بود زد  
سه گشاد دست مرا گرفت و از آن سرای بیرون آورد و عارضان  
و غلامان مرا ج دیدند و نتوانستند که با من سخن گویند پس گفتم  
بر و در رضای خدای تعالی بود و دیت او که دیگر تو با من هیچ و او  
بتو نرسد ابوالصلت گوید که تا این وقت مأمون را ندیده ام  
**محمد بن علی بن موسی بن جعفر رضی الله تعالی عنهم** بنی  
وی امام نهم است و کنیت وی ابو جعفر است در کنیت و نام او  
با قوت رضی الله عنه و لهذا او را ابو جعفر ثانی گفته اند و لقب  
وی نجیب و جواد است مادر وی اتم ولد بوده است نام وی خیران  
و قبل از آنکه در میان کانت بر اهل ماریه القبطیه ولادت وی در بیضا  
بود روز جمعه ده روز از جیب گذشته سه جنسی و مائة

وفات

وفات وی روز شنبه شش روز از ذوالحججه گذشته است  
و تأتین در عهد خلافت معصم و قبل مات مسمو ما و لکنه صاحب قبر  
وی در بغداد است در قفای قبر جمده وی کاظم رضی الله عنهما و از  
کمال علم و ادب و فضیله داشت با جعفر بن مأمون مشغول  
شد و دختر خود اتم الفضل را بزنی بوی داد و همراه وی بمیدان  
کرد و هر سال هزار درهم بوی فرستادی و از وی آرزو کرد  
از فوت پدر خود رضی الله عنه در سن یازده سالگی در بعضی  
از کوههای بغداد با جمعی از کودکان ایستاده بود اتفاقاً مأمون  
بقصد شکار بیرون رفت گذری بر آنجا افتاد همه کودکان  
از سر راه بگریختند و جواد رضی الله عنه بر جای ایستاده بود چون  
مأمون نزدیک رسید و پیرا دید و خدای تعالی ویرا در دلها کج  
عظیم داده بود باری خود نگاه داشت و پرسید که ای کودک تو  
چرا با کودکان دیگر از سر راه رفتی بر خیز جواد که ای امیر  
المؤمنین راه تنگ نیست که بر رفتن خود آنرا بر تو کشاده گردانم  
و مرا جریمه نیز نبود که از ترس بگریزم و حسن ظن من بتو آنست که  
نی چویند آنرا هیچ کس زسانی مأمون را صورت او و کلمه او و بیضا  
خوش آمد پرسید که نام تو چیست فرمود که محمد پرسید که فرزند  
کیستی فرمود که فرزند رضی الله عنه بر میدوی ترجمه و ترفیض  
کرد و آن جانبگری رفت روان شد و با خود باز نای شکاری